

جهانی شدن و چرخش پسامدرن

داگلاس کلنر
شهریار وقفی پور

بی شک جهانی شدن شعار غالب این دهه [۱۹۹۰] است. روزنامه نگاران، سیاستمداران، مجریان حوزه‌ی تجارت، دانشگاهیان و بسیاری دیگر مرتباً این واژه را به کار می‌گیرند تا نشان دهند امری تام و تمام در حال رخ دادن است؛ این که جهان دارد تغییر می‌کند و یک نظام اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهانی و جدید در حال ظهور است. افراد متفاوت بسیاری، به دلایل و مقاصد بس متفاوتی، در بسیاری بافت‌ها و زمینه‌های متفاوت این اصطلاح را به کار می‌گیرند؛ با این حال معلوم ساختن این امر دشوار است که در معضله یا پروبلماتیک^۱ جهانی شدن چه چیزی در معرض خطر است، کارکرد اصطلاح مذکور چیست و جهانی شدن چه اثراتی بر نظریه، عمل یا سیاست معاصر خواهد گذاشت. *سال جامع علوم انسانی*

طیفی گسترده و متنوع از نظریه پردازان جامعه‌شناسی مشغول مباحثه در این موردند که جهانی شدن روزافزون در حال سازمان دادن به جهان امروز است، جهانی شدنی که استیلای یک نظام جهانی اقتصاد سرمایه‌داری را شدت می‌بخشد، و به واسطه‌ی مؤسسات و سازمان‌های فراملیتی جانشین برتری دولت‌های ملی^۲ می‌شود، و در عین حال فرهنگ‌ها و سنت‌های محلی را در یک فرهنگ جهانی [واحد] تحلیل می‌برد. مارکسیست‌ها، طرفداران نظریه‌ی سیستم‌های جهانی، کارکردگرایان، وپری‌ها و بسیاری از دیگر نظریه پردازان معاصر اندک‌اندک در این موضع به هم می‌رسند که جهانی شدن روند متمایزکننده‌ی دوره‌ی حاضر است. علاوه بر این، طرفداران نظریه‌ی پسامدرن گسست تاریخی بر این عقیده‌اند که بسط و توسعه‌های ایجادشده در سرمایه‌داری فراملی، نوعی پیکربندی تاریخی و جهانی جدید را تولید می‌کنند: پیکربندی پسافوردیسم یا پسامدرنیسم به‌عنوان منطق فرهنگی جدید سرمایه‌داری (هاروی، ۱۹۸۹؛ سوچا، ۱۹۸۹؛ جیمسن، ۱۹۹۱؛ و

گات داینر، ۱۹۹۵). از این رو، در نظریات مهم جامعه‌شناسی مدرن و پسامدرن، جهانی‌شدن را خصلت برجسته‌ی زمانه‌ی ما به شمار می‌آورند.

با آن‌که برداشت‌های فراوانی از جهانی‌شدن در پی هم قطار شده‌اند، اهداف و مقاصد به‌کارگیری این مفهوم و انواع ارزیابی‌ها از فرایندهایی که مفهوم مذکور معرف آنهاست، به‌طوری گسترده تغییر می‌کنند [و اشکال متفاوت به خود می‌گیرند]. از نظر برخی، جهانی‌شدن به غربی‌شدن کل جهان می‌انجامد (لاتوش، ۱۹۹۶)، حال آن‌که از دید بقیه جهانی‌شدن پوشش و حفاظی برای غلبه‌ی سرمایه‌داری فراهم می‌آورد (فرگوسن، ۱۹۹۲). برخی جهانی‌شدن را مسبب همگنی‌روزافزون به‌شمار می‌آورند، در حالی که عده‌ای دیگر آن را تولیدکننده‌ی تنوع و ناهمگنی می‌دانند، تنوعی که از طریق اختلاط شدت یافته حاصل می‌شود. در حوزه‌ی تجارت، جهانی‌شدن راهبردی برای افزایش سود و قدرت مشترک است، و از نظر حکومت‌سیاسی جهانی‌شدن اغلب برای ارتقاء قدرت دولت به کار گرفته می‌شود؛ حال آن‌که سازمان‌های اجتماعی غیر دولتی آن را اهرمی برای ایجاد مصالح اجتماعی مثبت می‌دانند، مصالحی چون فعالیت‌های مرتبط با حفظ محیط زیست و دموکراتیزه کردن یا انسانی ساختن [شرایط زندگی]. جمع کثیری از نظریه‌پردازان، نظیر گیدنز (۱۹۹۰) و بک (۱۹۹۲)، جهانی‌شدن و مدرنیته را معادل می‌دانند؛ در مقابل عده‌ای مدعی‌اند «عصر جهانی» در پی «عصر مدرن» می‌آید و کاملاً با آن متفاوت است (البرو، ۱۹۹۶). در واقع از نظر شماری از نظریه‌پردازان، ما در عصر یا دورانی جهانی به سر می‌بریم که جهانی‌شدن در آن مفهومی تعیین‌کننده است (اکسفورد، ۱۹۹۵؛ البرو، ۱۹۹۶)؛ لیکن گروهی هم معتقدند ادعای بداعت و مرکزیت برای جهانی‌شدن، ادعایی مبالغه‌آمیز است (هرست و تامسن، ۱۹۹۶).

مع الوصف، فراگیری و نفوذ اصطلاح «جهانی‌شدن» این موضوع را پیش می‌کشد که جهانی‌شدن، خود، جزئی از بازیگربندی و بازاندیشی نظریه و سیاست اجتماعی معاصر است که با مباحثات و منازعات مرکزی دوران حاضر سروکار دارد. صدالبته بی‌گفت‌وگو، جهان از اولین دهه‌های قرن بیستم، مهم‌ترین مرحله‌ی ابداع تکنولوژی و ساختاریابی جهانی را در طول دهه‌های پیش تجربه کرده است. جزئی از «دگرگونی بزرگ» (پالیانی، ۱۹۵۷) ایجاد شده در مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری تکنولوژیکی درگیر ساختاریابی و سازمان‌یابی مجدد و بنیادین شده است – ساختار و سازمان‌یابی جهان اقتصادی، سیاسی و فرهنگی – و از این رو است که اصطلاح جهانی‌شدن به نام واژه‌ی رمز یا کد به کار می‌آید. جهانی‌شدن با جدال‌ها و مباحثاتی پیرامون پساوردیسم، پسامدرنیسم و مجموعه‌ای از دیگر «پسا»ها مرتبط است که خود حاکی از گسستی بنیادین یا گذشته است. از این رو اصطلاح مذکور عمدتاً درگیر جدال‌ها و مباحثاتی است که بر سر یافتن تغییرات و خصائل تعریف‌کننده‌ی دوران حاضر به راه افتاده است.

در این مقاله بر آنم که برخی از کاربردهای غالب اصطلاح جهانی‌شدن را دسته‌بندی کنم؛ سپس ضرورت نوعی نظریه‌ی انتقادی را پیش‌خواهم کشید تا بر یک‌سویه‌گی و تعصبات ایدئولوژیکی‌ای غلبه کنم که درآورد بیشتر برداشت‌های [جاری از این واژه] را فرا گرفته است. استدلال من این است که گفتار یا دیسکورس جهانی‌شدن را می‌توان هم با نظریه‌های مدرن و هم با نظریه‌های پسامدرن تشریح کرد، چراکه ما در حال حاضر در دوران فترتی به سر می‌بریم که میان دوران مدرن سالخورده و دوران پسامدرن در حال ظهور قرار دارد (بست و کلنر، ۱۹۹۷). در این دوره‌ی گذار، در کنار مرزهای مابین دو عصر، جهانی‌شدن حاکی از

پیوستگی‌هایی با زمان گذشته و با مدرنیته و مدرنیزاسیون است، و در عین حال حاکی از بداعت‌های زمان حاضر و آینده‌ی از پیش موجود است. در ضمن بر آنم که این استدلال را پیش بکشم که باید جهانی‌شدن را پدیده‌هایی پیچیده و چندبُعدی به شمار آورد که سطوح، جریان‌ها، تنش‌ها و منازعاتی متفاوت را همراه دارد. از این رو وجود یک نظریه‌ی جامعه‌شناسی میان‌رشته‌ای برای کشف و فهم نماها، دینامیک‌ها، خطوط سیر، مسائل و پس‌آیندهای محتمل آن ضروری است.

نظریه‌پردازی جهانی‌شدن

مستدل صحبت کردن درباره‌ی جهانی‌شدن، پیش از هر چیز مستلزم آن است که ما کاربردها و معانی متفاوت اصطلاح مذکور را ردیف کنیم و بر آن باشیم که مشخص‌سازیم چه فرایندهایی برای تبیین جهانی‌شدن به کار گرفته شده‌اند. از یک منظر، هیچ امری دقیقاً و فی‌نفسه جهانی‌شدن نیست؛ بلکه این اصطلاح به‌عنوان مفهومی پوششی و فراگیر برای مجموعه‌ای ناهمگن از فرایندهایی به کار می‌رود که می‌بایستی هر یک مشخص شده، و با دیگری پیوند یابد. کاربردهای کلمه‌ی مذکور معصوم یا خنثی نیستند و اغلب هنگام صحبت از گفتارهای قدیمی «امپریالیسم» و «مدرنیزاسیون» به‌عنوان جانشین آن‌ها به کار می‌رود. این اصطلاح به‌عنوان جایگزینی برای امپریالیسم، نگاه‌ها را متوجه استیلای کشورهای پیش‌رفته یا اقتصادهای ملی و محلی می‌کند، استیلایی که از طریق مؤسسات فراملی به دست آمده است. علاوه بر این، می‌توان آن را همچون پوششی برای خنثی‌ساختن هراس‌های استعمار لحاظ کرد، یا می‌توان آن را جزئی از گفتار نوامپریالیسم دانست که در کار پنهان‌ساختن بهره‌برداری پیوسته از قسمت اعظم جهان به دست شماری مؤسسات پیش از حد قدرت‌مند و عظیم‌الجثه‌ی فراملی است، و از همین راه برخی از جنبه‌های وحشیانه‌تر و مخرب‌تر توسعه در زمان حاضر را مخفی می‌سازد.

با این حال، جهانی‌شدن به‌عنوان جایگزین مدرنیزاسیون می‌تواند ایدئولوژی سابق و مشروعیت‌ساز تلویحی‌ای را بزدايد که [مبتنی بر این باورند که] فرایندهایی که لزوماً به پیشرفت و بهبود اوضاع می‌انجامند جزئی از خط سیر ناگزیر پیشرفت و مدرنیته‌اند (به‌عبارت دیگر، مدرنیزاسیون با چنین خصیصه‌ی شناخته می‌شود). در قیاس با گفتارهای مرتبط با امپریالیسم (که منفی و انتقادی‌اند) و گفتارهای مرتبط با مدرنیزاسیون (که مثبتی و مشروعیت‌سازند)، گفتار مرتبط با جهانی‌شدن در سطح خنثی است؛ از همین رو جایگزین گفتارهای مرتبط با مدرنیزاسیون (خوب) و امپریالیسم (بد) می‌شود، و مؤلفه‌های ارزشی آن‌ها را با نوعی اصطلاح ظاهراً خنثی می‌پوشاند. مع‌الوصف، جهانی‌شدن به گفتارهای شدیداً ایدئولوژیکی دوران حاضر پیوند خورده است، گفتارهایی که عموماً توسط کسانی به کار گرفته می‌شود که قصد نشان دادن و اشاره به فرایندهای تماماً مثبت یا مثبتی دارند: فرایندهای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی، نوآوری تکنولوژیکی، [تولید] محصولات و خدمات متنوع‌تر، [ایجاد] نوعی کارنوکیپایی (منبع سرشار) اطلاعاتی و آزادی فرهنگی رو به گسترش و استاندارد بالاتر سطح زندگی. تشدیدکننده‌های حمایت از جهانی‌شدن از این دست‌اند: قهرمانان اقتصاد بازار [آزاد] که با موفقیت تاجرپسم-ریگانسیم در دهه‌ی ۱۹۸۰ به ایدئولوژی غالب بدل شدند؛ بیل‌گیتس و حامیان «شاهراه اطلاعاتی» و تکنولوژی‌های جدید، و دیگر نخبگان سیاسی و اقتصادی که پشتیبان آن‌ها مدافعان

دانشگاهی و تحلیل‌گران جامعه‌شناختی‌ای هستند که در مورد خط سیر ناگزیر و مقاوت‌ناپذیر جهانی‌شدن مبالغه می‌کنند، حال آن‌که در واقع، در کار مخفی کردن جنبه‌های وحشت‌ناک‌تر این پدیده‌هایند.

البته از نظر منتقدان، جهانی‌شدن دارد به تخریب همه‌جانبه و بنیان‌برکن سنت‌های محلی و انقیاد دامنه‌دار ملل و مناطق فقیرتر به ملل و مناطق ثروت‌مند، تخریب محیط زیست و همگن‌ساختن فرهنگ روزمره منجر می‌شود. در میان این منتقدان از هر گرایشی هست: مارکسیست‌ها، لیبرال‌ها و چندفرهنگ‌گرایان که بر خطر جهانی‌شدن برای حاکمیت ملی، سنت‌های محلی و دموکراسی مشارکتی تأکید می‌کنند، خطرهایی که از طریق نیروهای جهانی عمل می‌کنند؛ طرفداران محیط زیست که نگران اثرات زیست‌شناختی و تخریب‌گر جهانی‌شدن بی‌حساب‌اند؛ و محافظه‌کارانی که جهانی‌شدن را تهدیدی برای فرهنگ‌های ملی و محلی و قداست سنت می‌دانند.

از این رو واضح است اصطلاح جهانی‌شدن برساخته‌ای نظری است که فی‌نفسه مورد مناقشه و به روی معانی و تغییرات متنوع گشوده است. این واژه را می‌توان به گونه‌ای مثبت یا منفی تعریف کرد، یا همان‌طور که در ادامه مطرح می‌شود، به گونه‌ای چندظرفیتی آن را شامل فرایندهایی به شدت پیچیده و چندبعدی در اقتصاد، سیاست، فرهنگ و زندگی روزمره دانست. تلاش نظریه‌ی انتقادی در باب جهانی‌شدن معطوف به آن است که پیوندها و ارتباطات درونی میان سطوح متفاوت از قبیل اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روان‌شناختی از یک طرف، و جریان‌های متفاوت محصولات، ایده‌ها و اطلاعات، انسان‌ها و تکنولوژی از طرف دیگر را مشخص سازد. نظریه‌ی انتقادی میانجی‌های میان پدیده‌های متفاوت را تشریح می‌کند، یعنی هم‌ساختار جامعی را توضیح می‌دهد که پدیده‌ها و فرایندها را درون نظامی اجتماعی سازمان می‌دهد، و هم خودبنیادی نسبی اجزا، به طوری که در این میان [در ساختار مذکور] هم پیوستگی‌ها و هم ناپیوستگی‌هایی میان فرهنگ و اقتصاد وجود دارد. نظریه‌ی اقتصادی که در ضمن علاقه‌مند به مرتبط ساختن نظریه با عمل است، در پی ترسیم امکانات بالقوه‌ی آزادی بیشتر و دموکراتیزه کردن، و همچنین خطرات استیلا، سرکوب و تخریب بیشتر است (کلنر، ۱۹۸۹). نظریه‌ی انتقادی با شدت‌بخشیدن به بصیرت تاریخی، بر پیوستگی‌ها و ناپیوستگی‌های میان گذشته، حال و آینده تأکید می‌کند و احتمال کنش سیاسی بر سازنده و رویه و عمل فردی و گروهی را پیش می‌کشد، کنش و رویه‌ای که با یاری‌گرفتن از امکانات بالقوه‌ی تثبیتی در منظومه‌ی فعلی نیروها و احتمالات ممکن می‌شود.

شرح و تفصیل‌های پیشاپیش بغرنج گفتار جهانی‌شدن همچنان پیچیده‌تر خواهد شد؛ چرا که جهانی‌شدن صرفاً اصطلاح جایگزین امپریالیسم و مدرنیزاسیون نیست، بلکه درگیر مباحثات مدرنیته/پسامدرنیته نیز هست. برخی نظریه‌پردازان مرتباً این ادعا را پیش می‌کشند که جهانی‌شدن مفهومی جایگزین است – مانند مدرنیته و پسامدرنیته – و مضمون مرکزی نظریه‌پردازی کنونی است (فیدرستون و لَش، ۱۹۹۵؛ واترز، ۱۹۹۵؛ البرو، ۱۹۹۶)؛ حال آن‌که گروهی دیگر با شیوه‌هایی متنوع، این گفتار را در معضله‌های مدرنیته و پسامدرنیته، هردو، همضم کرده و همگون ساخته‌اند. از این رو، برخی جهانی‌شدن را بر سازنده‌ی پیوستار و خط‌ادامه‌ی معضله‌ی مدرنیزاسیون و مدرنیته می‌دانند، حال آن‌که از نظر دیگران حاکی از امری جدید و متفاوت است که به چرخش پسامدرن مرتبط بوده، یا روی هم رفته بدیع است و هنوز این وضعیت جهانی نظریه‌پردازی نشده

است. مع الوصف در این جا نیز می‌توان ارزش‌گذاری‌های کاملاً متفاوت فرایند مدرن، پسامدرن و جهانی‌شدن را پی گرفت؛ مثلاً بعضی نظریه‌پردازان جهانی‌شدن را فرایند استانداردکردنی می‌دانند در شمار می‌آورند که در آن رسانه‌های جهانی‌شده و فرهنگی مصرف‌گرا از طریق ایجاد یکسانی و همگونی در همه‌جا، مدار جهان را به کار می‌اندازند. از این رو [نظریه‌پردازان مذکور] بر عامیت و جهان‌شمولیت بی‌روح و کسل‌کننده و توده‌ای‌شدن در پروژه‌ی مدرن پرتو می‌افکنند. در مقابل، پسامدرنیست‌ها از امر محلی، تنوع و تفاوت [موجود در روند جهانی‌شدن] حمایت می‌کنند و گاه مدعی می‌شوند که جهانی‌شدن، خود، موجد اختلاط و چندگانگی است و استدلال می‌کنند که فرهنگ جهانی توسعه‌ها و تخصیص‌های سیاسی یکه‌ای را در سراسر جهان ممکن می‌کند آن هم با اشکال جدید ترکیب مختلط امر جهانی و امر محلی، و به همین دلیل تفاوت و ناهمگونی را افزایش می‌دهد (هال، ۱۹۹۱). در ضمن برهان پسامدرنیست‌ها آن است که هر بافت و زمینه‌ی محلی با استفاده و دست‌کاری در محصولات و دال‌های جهانی سروکار دارد و این کار را به‌شیوه‌ی خاص خود انجام می‌دهد، از این رو تنوع و تمایز بیشتری تولید می‌شود.

در ادامه‌ی بحث، علیه تمامی این مواضع یک‌سویه و جزئی، که جهانی‌شدن را یا حامل ضروری و مثبت پیشرفت و تنوع می‌دانند یا آن را نیروی تخریب و همگون‌سازی یک‌دست می‌دانند، استدلال می‌آورم. هر دوی این مواضع صراحتاً یک‌سویه‌اند. بنابراین نظیر تمامی مواردی که در آن‌ها با مواضع یک‌سویه و متضاد روبه‌رو می‌شویم، باید به سطحی بالاتر حرکت کنیم تا ضمن پرورش نظریه‌ای انتقادی و دیالکتیکی از جهانی‌شدن، هم خصلت‌های مترقی و ارتجاعی آن را شرح دهیم و هم دوسویه‌گرایی بنیادین آن را که قدیمی و جدید، ابداع و تخریب، و جهانی و محلی را در هم می‌آمیزد.

جهانی‌شدن: اقتصاد / دولت / فرهنگ

از مقدمه مشخص شد که [اصطلاح «جهانی‌شدن» غالباً در مقام کلمه‌ی رمزی به کار می‌رود که نماینده‌ی تنوع چشم‌گیر مقولات و مسائل، و نیز به‌عنوان جبهه‌ای برای مجموعه‌ای متنوع از مواضع نظری و سیاسی است، در حالی که جهانی‌شدن باب نوعی ایدئولوژی مشروعیت‌ساز برای پنهان‌ساختن و در عین حال قداست بخشیدن به واقعیات زشت و سبع است، نظریه‌ی انتقادی در باب جهانی‌شدن توان آن را دارد که گفتار مذکور را چنان تغییر دهد که به کار نشان‌دادن دقیق این پدیده‌ها آید و بتواند مجموعه‌ای از مسائل و منازعات امروز را توضیح دهد. در مواجهه با مفاهیم و کارکردهای متفاوت گفتار جهانی‌شدن، باید اشاره کرد که مفهوم مذکور بر ساخته‌ای نظری است که بنا به پیش‌فرض‌ها و تعهدات نظریه‌ی مورد بحث تغییر می‌یابد. ملاحظه‌ی جهانی‌شدن در مقام امری بر ساخته، سبب می‌شود نیروی طبیعی بودن را از آن بزدااییم و دیگر آن را نشانه‌ای از تفوق ناگزیر نیروهای بازار و سروری (هژمونی) سرمایه، یا هراس‌های کاملاً برحق از حکومت گسترنده و متجاوز جهانی ندانیم. در حالی که این اصطلاح می‌تواند توضیح‌گر و در عین حال مشروعیت‌بخش و تجویزکننده‌ی فراملی‌گرایی سرمایه‌دارانه و نهادهای حکومتی فراملی باشد، نظریه‌ی انتقادی در باب جهانی‌شدن به ارزش‌گذاری‌های ایدئولوژیکی توسل نمی‌جوید، و در برابر اشکال استیلا و انقیاد جهانی بر تفاوت، مقاومت و خودمختاری یا آزادی اراده صحه می‌گذارد.

نظریه‌ی انتقادی درباره‌ی جهانی‌شدن ضرورتاً بینارشته‌ای^۳ است و شیوه‌هایی را توضیح می‌دهد که از آن طریق نیروهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهانی با سرعت هرچه تمام‌تر، جهان را به صورت یک بازار جهانی جدید، سازمان‌های سیاسی فراملی جدید و فرهنگ جهانی جدید در می‌آورد. بازار جهانی سرمایه‌دارانه (کاپیتالیستی) به سمت مناطقی که پیش‌تر به رویش بسته بود گسترش یافت (یعنی به سمت فضای کشورهای کمونیستی یا در حال توسعه که تلاش داشتند خط مستقل خویش در توسعه را در پیش گیرند)؛ و این گسترش با انحطاط دولت‌های ملی و قدرت آن‌ها در تنظیم و کنترل جریان کالاها، مردم، اطلاعات و اشکال متنوع فرهنگی همراه بود. البته غالباً شبکه‌های جهانی قدرت و امپراتوری‌های امپریالیستی، برای قرن‌های متمادی با مقاومت محلی شدید موجودیت‌های مورد استعمار همراه بوده است. جنبش‌های ملی رهایی‌بخش قدرت امپراتوری‌های استعماری را بر هم زدند و «راه سومی» مابین جبهه‌های سرمایه‌داری و کمونیستی ایجاد کردند، به‌ویژه در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم که علامت مشخصه‌ی آن کامیابی شمار عظیمی از انقلاب‌های ضد امپریالیستی است. اما هر چه به پایان قرن بیستم نزدیک‌تر می‌شویم، به نظر می‌آید استعمارزدایی و پایان‌پذیرفتن جنگ سرد، هیچ‌یک، نتوانستند پایه‌های نظام‌های فراملی استیلا را سست کنند.

امروزه علاوه بر بسط و توسعه‌ی اقتصاد بازاری و جهانی جدید و نظام تغییریافته‌ی دولت‌های ملی، اوج‌گیری فرهنگ جهانی خصلت به‌شدت برجسته‌ی جهانی‌شدن است. در کنار گسترش لجام‌گسیخته‌ی سرمایه‌داری و سازمان‌های سیاسی فراملی جدید، فرهنگ جهانی جدیدی در حال ظهور است که پیامد تکنولوژی کامپیوتر و اطلاعات، اشکال فراملی پروژه‌های شهری و معماری، جامعه‌ی مصرف‌گرا به‌همراه پانورامای کالاها و خدمات و نیز محدوده‌ای گسترده از محصولات و اشکال فرهنگی‌ای است که در کار درنوردیدن مرزها و تبدیل شدن به جزئی از فرهنگ جهانی جدید است. فرهنگ جهانی افزایش تکنولوژی‌هایی رسانه‌ای را شامل می‌شود که به‌شیوه‌ای تمام و کمال رؤیای دهکده‌ی جهانی مارشال مک‌لوهان را تحقق می‌بخشد. دهکده‌ای که در آن مردمان تمام جهان می‌توانند شاهد نمایش‌هایی سیاسی چون جنگ خلیج [فارس]، وقایع مهم ورزشی، برنامه‌های تفریحی و آگهی‌های تجاری‌ای باشند که به‌طرز لگام‌گسیخته‌ای مدرنیزاسیون سرمایه‌دارانه را شدت می‌بخشد (وارک، ۱۹۹۴). در عین حال، انسان‌های هرچه بیشتری وارد شبکه‌ی جهانی کامپیوتری‌ای می‌شوند که به‌طور هم‌زمان ایده‌ها، اطلاعات و تصاویر را در تمام جهان به جریان می‌اندازند، و بر محدوده‌های فضا و زمان فائق می‌آیند (گیتز، ۱۹۹۵).

فرهنگ جهانی در کار ارتقاء و شدت‌بخشیدن به سبک زندگی، مصرف و ارضاء محصولات و هویات است. مؤسسات و شرکت‌های فراملی تبلیغات را پشت هم قطار می‌کنند تا به بازارهای محلی نفوذ کنند، محصولات جهانی را به فروش برسانند و بر مقاومت‌های محلی پیروز شوند. گسترش شبکه‌های خصوصی کابلی و نظام‌های ماهواره‌ای با بی‌رحمی هرچه تمام‌تر فرهنگ تجاری را در سراسر جهان توسعه می‌دهند. از یک منظر، فرهنگ‌های ملی و سابقاً محلی، که برایشان فرهنگ معنای دوباره و متفاوتی می‌گیرد، واجد نیروهایی برای مقاومت در برابر نیروهای جهانی‌اند؛ از این رو از سنت‌ها، هویت‌ها و وجوه زندگی افراد و گروه‌های خاص پشتیبانی می‌کنند. [در این جا] فرهنگ دقیقاً همان نیروی خاص‌کننده و محلی‌سازی است که جوامع و مردم را از همدیگر متمایز می‌کند. فرهنگ اشکالی از هویت‌ها و رویه‌های محلی و وجوهی از زندگی روزمره را

تدارک می‌بیند که می‌توانند به‌مثابه سنگری به کار آیند علیه هجوم ایده‌ها، هویت‌ها و اشکالی از زندگی که برای منطقه‌ی مورد بحث بیگانه و نامربوط‌اند. در واقع امروزه فرهنگ زمینه‌ای کاملاً پیچیده و مورد مجادله است، چرا که فرهنگ‌های جهانی فرهنگ‌های محلی را در بر گرفته‌اند و از همین رو پیکربندی‌های جدیدی ظهور می‌کنند که هر دو قطب را در هم می‌آمیزند، یعنی نیروهای متناقض استعمار و مقاومت، همگن‌سازی جهانی و اشکال مختلط و هویت‌های محلی را فراهم می‌آورند.

همچنین جهانی‌شدن در کار اشاعه‌ی تکنولوژی‌های جدیدی است که تأثیرات تکان‌دهنده‌ای بر اقتصاد، سیاست، جامعه، فرهنگ و زندگی روزمره دارند. فشرده‌ی زمان-فضا که توسط تکنولوژی‌های رسانه‌ای و ارتباطات ایجاد می‌شود، در حال غلبه بر محدوده‌های سابقِ فضا و زمان است، و دهکده‌ی فرهنگی جهانی را تولید می‌کند و سبب نفوذ مهارگسیخته‌ی نیروهای جهانی به درون قلمرو زندگی در تمام نقاط جهان می‌شود. تکنولوژی‌های جدید در فرایند بیکاری جایگزین نیروی زنده‌ی کار می‌شوند، و تولید محصولاتِ منعطف‌تر را ممکن می‌سازند و بازارهای جدید کار ایجاد می‌کنند، به‌همراه مناطقی که صنعت‌زدایی را متحمل می‌شوند (یعنی «کمربند زنگارگرفته»ی غرب میانه در ایالات متحده)؛ حال آن‌که خود امر تولید هر چه بیشتر و بیشتر فراملی می‌شود (هاروی، ۱۹۸۹). باید به یاد داشت که تکنولوژی‌های جدید صناعی جدید به وجود می‌آورند - مثلاً صنعت کامپیوتر و اطلاعات - و به رسانه‌ها و اطلاعات فراملی امکان می‌دهند که به‌طور هم‌زمان جهان را درنوردند (مارلی و رابینز، ۱۹۹۵). این فرایند بعضی را به این نتیجه می‌رساند که از شاهراه اطلاعاتی جدید جهانی تجلیل کنند و بقیه را وامی‌دارد تا به موج جدید امپریالیسم فرهنگی و رسانه‌ها حمله کنند.

مع‌الوصف خود همین مفهوم جهانی‌شدن مدت‌هاست که به زمینه‌ای مورد مناقشه بدل شده که در گفتارهای مثبت و منفی تجویزی متضاد تعریف می‌شود. احتمالاً اولین نظریه‌پردازان و منتقدان سرمایه‌داری اولین کسانی بوده‌اند که با پدیده‌ی جهانی‌شدن نظام سرمایه‌داری سروکار داشته‌اند. از این رو عجیب نیست که مدافعان سرمایه‌داری (نظیر آدام اسمیت) این فرایند را به‌شيوه‌ای مثبت لحاظ می‌کنند؛ حال آن‌که کارل مارکس و فریدریش انگلس برداشت‌های انتقادی تری داشتند. اسمیت، که در کار تولید یکی از اولین گفتارهای عمده‌ی جهانی‌شدن بود، «اکتشافات اروپایی» قاره‌ی آمریکا و گذرگاه هند شرقی را موجب بازار جهانی جدیدی همراه با پیامدهای شدیداً مهم می‌داند. اسمیت چنین نوشت:

پیامدهایشان (یعنی کشف قاره‌ی آمریکا و گذرگاه هند شرقی) به خودی خود عظیم‌اند، لیکن آن هنگام که دوران کوتاه دو سه سده‌ای از این اکتشافات بگذرد، دیگر تخمین و فهم کل گستره‌ی پیامدهایشان محال است. پیش‌بینی فواید یا [برعکس] بداقبالی‌های ناشی از این وقایع برای نوع بشر، فعلاً از حد عقل انسان خارج است.

از یک نظر، باید گفت تمایل کلی [مکتشفان]، به پیوند دادنِ دورترین بخش‌های عالم، و قادر ساختن آن‌ها به کاهشِ خواسته‌هایشان برای لذت‌بردن بیش‌تر و دامن زدن به صنعت [ملل] دیگر، امری سودمند است. مع‌ذالک، برای بومی‌های هند شرقی و غربی، هر دو، تمامی این سودهای تجاری ممکن - که برخاسته از این وقایع است - در آن بداقبالی‌های هولناکی

فرو رفته و ناپدید شده است که این مردمان با آن رودرویند. بداقبالی‌های مورد بحث بیشتر مولود تصادف‌اند تا مولود امری که در ماهیت خود این وقایع نهفته باشد. در آن زمانه‌ی خاص که اکتشافات مزبور انجام شدند، علیت و مافوقیت نیرویی که در سمت اروپا رخ می‌داد چنان عظیم بود که [اروپایی‌ها] را قادر ساخته بود تا در آن کشورهای بعید به هرگونه بی‌عدالتی دست بزنند. شاید مابعد آن، بومی‌های آن سرزمین‌ها نیرومندتر شده باشند، یا اروپایی‌ها شاید ضعیف‌تر شده‌اند؛ و ساکنان تمامی قسمت‌های جهانی با هراس دو طرفه‌ی الهام‌بخشی، به همان شهامت و نیرویی دست یافته‌اند که می‌توانند به‌تنهایی بی‌عدالتی مللی مستقل را به نوعی احترام به حقوق دیگری بدل سازند [و آن‌ها را به این تغییر وادارند]. لیک هیچ امری نمی‌توانست این چنین برابری نیروها را مقدر سازد مگر ارتباطات متعامل دانش و تمامی آن اشکال پیشرفت که حاصلی مرادبات مشروح و طبیعی همه‌ی کشورها با هم است، یا به عبارت بهتر، ضرورتاً ملازم این بده و بستان‌هاست (اسمیت، ۱۹۶۲، ج ۲، ص. ۱۴۱).

به‌همین منوال، اسمیت ضرورت نظام بازار جهانی را ترسیم کرد، آن هم به‌عنوان یکی از مهم‌ترین خصائل مدرنیته که سر آخر به کل جهان فایده می‌رساند. اگر چه اسمیت بر بی‌عدالتی روابط نابرابر قدرت و نیرو معترف است؛ در کل، جهانی شدن بازار جهانی را امری «سودمند» ارزیابی می‌کند. هر چند او با صداقت خاص خودش به «بداقبالی‌ها»ی فرایند استعمار اشاره می‌کند، خوش‌بینانه معتقد است که می‌توان بر بی‌عدالتی این فرایند فائق آمد. مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیستی» راه اسمیت در اهمیت جهانی شدن بازار سرمایه‌دارانه را دنبال می‌کنند؛ با این حال ارزیابی آن‌ها متفاوت است. آن‌ها، با عطف توجه دقیق به این بصیرت اسمیت، ادعا می‌کنند:

صنعت مدرن بازار جهانی را ایجاد کرده است و زمینه‌ساز این امر کشف آمریکا بود ... ضرورت یافتن بازار همیشه رو به گسترش برای محصولات این صنعت بورژوازی را در کل سطح ارض دنبال می‌کند. باید این بازار در همه‌جا باشد، در همه‌جا مسکن کند و همه‌جا پیوندهایی برقرار سازد ... بورژوازی، با توسعه و اصلاح تمامی ابزارهای تولید، با ابزارهای به‌غایت تسهیل‌شده‌ی ارتباطات، حتی وحشی‌ترین ملل را هم متمدن کرد ... به‌عبارتی بورژوازی به تقلید از تصویر ذهنی یا ایماژ خود، جهانی را خلق می‌کند (مارکس و انگلس، ۱۹۷۶).

از این رو هم لیبرالیسم سنتی کسانی چون اسمیت، و هم مارکسیسم سنتی، سرمایه‌داری را یک نظام اقتصادی جهانی می‌دانند که وجه مشخصه‌ی آن بازار جهانی و وضع رابطه‌های یکسان تولید، کالاها و فرهنگ برای کل جهان است، که همپای نفوذ بازار سرمایه‌دارانه به چهار گوشه‌ی جهان، نظام جهانی مدرن و جدیدی را به پا می‌کند. از نظر لیبرالیسم و مارکسیسم سنتی، هر دو، بورژوازی به‌طور پیوسته در ابزار تولید انقلاب ایجاد می‌کرد و بازار جهانی نیروهای گسترده‌ی تجارت، دریاوردی و اکتشاف، ارتباطات و صنعت را عمومیت می‌بخشید و این‌ها در کنار خلق جهان جدیدی شامل وفور، تنوع و رفاه بودند:

به‌جای نیازهای کهن، که با تولید در سطح کشور رفع و رجوع می‌شد، ما نیازهایی جدید را می‌یابیم که رفع و رجوع آن‌ها مستلزم تولیدات سرزمین‌ها و اقالیم دور است. به‌جای انزوا و خودبستگی محلی و ملی کهن، ما واجد درهم‌شدگی در همه‌ی جهاتیم و وابستگی متقابل و عام ملل را می‌بینیم؛ و این حکم هم در مورد تولید مادی صادق است و هم در مورد تولید فکری. مخلوقات فکری ملل منفرد به دارایی همگانی بدل می‌شوند. یک‌سویگی و تنگ‌نظری ملی هر چه بیشتر و بیشتر محال می‌شود، و از انواع ادبیات عظیم ملی و محلی نوعی ادبیات جهانی برمی‌بالد (مارکس و انگلس، ۱۹۷۶).

این قطعه به منابع و نتایج مثبت بازار جهانی اشاره دارد که برای مرحله‌ی بالاتر سازمان‌دهی اجتماعی شالوده‌ای فراهم می‌آورد. اما در برداشت مارکسی، جهانی‌شدن به‌گونه‌ای دوپهلوتر ارزیابی می‌شود. از نظر مارکس و انگلس، بازار جهانی طبقه‌ی جدیدی از پرولتاریای صنعتی را تولید می‌کند، پرولتاریایی که به قدرت انتزاعی کار فروکاسته شده است، فاقد مالکیت است و «چیزی برای از دست دادن ندارد جز زنجیرهایش» و جهانی که باید بر آن پیروز شد. مارکس و انگلس معتقد بودند که اگر این پرولتاریای صنعتی در مقام طبقه‌بندی انقلابی سازمان یابد، سرمایه‌داری را واژگون خواهد کرد و جامعه‌ی سیوسیالیستی جدیدی را ایجاد می‌کند که فقر، نابرابری، بهره‌کشی و نیروی کار از خود بیگانه شده را از میان برمی‌دارد و بسط و توسعه‌ی کامل فردیت و تقسیم منصفانه‌تر و عاقلانه‌تر ثروت اجتماعی را ممکن خواهد ساخت. آن‌ها در ضمن احتمال بحرانی جهانی را مجسم و ترسیم می‌کردند، بحرانی که انقلاب جهانی را سبب می‌شود، انقلابی که در منازعه‌ی غول‌آسا میان سرمایه و مخالفان آن کل سیاره را در بر خواهد گرفت. در برداشت مارکسی، این قوای انقلابی طبقه‌ی کارگر مصممانه بین‌المللی و جهان‌وطن خواهند بود، و این کارگران به جای آن که خود را اعضای ملت‌های خاصی بدانند، همگی خویشتن را شهروندان جهان به حساب خواهند آورد.

طرفه آن که نظریه‌ی مارکسی همان توهمات را دارد که بسیاری از لیبرال‌های معتقد به بازار؛ یعنی این توهم که توسعه‌ی نظام جهانی تجارت آزاد، ملی‌گرایی و دولت‌های ملی را حذف خواهد کرد، و هر دو نیز اهمیت این‌ها را در نظام اقتصادی جهانی و جدید [موجود] کوچک می‌شمردند - حال این اقتصاد چه سرمایه‌دارانه باشد چه کمونیستی. هم مارکس و هم اسمیت، استعمار و جهانی‌شدن جامعه‌ی بازاری را به‌عنوان امری ناگزیر و شالوده‌ی پیشرفت مادی نشان می‌دادند. هر دو بی‌عدالتی‌های این فرایند را از روی قربانیان استعمار، و کاربرد خشونت و نیروی مافوق برای متقاعد ساختن فرهنگ‌های غیر غربی تشخیص می‌دهند، اما هر دو نسبت به این فرایند خوش‌بین‌اند و خط مفارقاتی میان «ملل وحشی» و ملل متمدن می‌کشند، عملی که در نهایت جهانی‌شدن را به‌عنوان «فرایند متمدن‌شدن» نشان می‌دهد - این عمل در واقع یکی از ایدئولوژی‌های غالب امپریالیسم است که سنت مارکسی، جدای از این موضوع، در تقابل با آن قرار می‌گیرد.

در واقع جهانی‌شدن واجد دلالت‌های ضمنی سیاسی مهمی نیز بوده است. بنابه گزارش مستند جیوانی آریگی، استعمار برای دولت‌شهرهای ایتالیا، هلند و انگلستان فواید متوالی‌ای داشته است که به قدرت سیاسی، و در مورد انگلستان، به امپراتوری جهانی انجامید و این نتیجه از طریق نقش استعمار در تجارت، بنیان‌نهادن

مستعمرات و در داد و ستد و صنعت به دست آمد. نظریه‌ی سیستم‌های جهانی در دوران پس از جنگ جهانی دوم، «ایجاد نظام دولت‌های ملی و شکل‌گیری نظام جهان‌گستر سرمایه‌داری» را به‌عنوان «دو فرایند عمده و وابسته به هم عصر [مدرن]» توصیف می‌کند (تیلی، ۱۹۸۴). مارکسیسم و نظریه‌ی سیستم‌های جهانی، هر دو، بر اهمیت ایجاد استیلای جهانی اقتصاد سرمایه‌داری بازار تأکید می‌کنند، اقتصادی که در حال نفوذ به کل جهان است؛ ولی نظریه‌ی سیستم‌های جهانی بر اهمیت هم‌سنگ نظام دولت‌های ملی نیز پافشاری می‌کند.

جهانی‌شدن، قرن‌های متمادی بر منحنی هر دم گسترنده‌ای حرکت می‌کرد و هر روز بیش از پیش مناطق جهان را به روی نظام بازار جهانی می‌گشود. جنگ جهانی اول و عواقب آن این روند را کند کرد، اول آن که بیشتر کشورهای جهان غرب را در جنگی کاملاً ویران‌کننده گرفتار ساخت که در پی آن یک دوره رونق، و سپس رکود اقتصادی، سیاست حمایت از صنایع داخلی، ملی‌گرایی رو به رشد و شکست اقتصاد و سیاست بین‌المللی را به همراه داشت. جنگ جهانی دوم دیگر بار عالم را با جنگی حتی ویران‌کننده‌تر و عالم‌گیر در بر گرفت، اگرچه در خلال همین جنگ وقایعی رخ دادند که پیشاپیش نظام اقتصادی جهان پس از جنگ را شکل بخشیدند. در سال ۱۹۴۴ در کنفرانس برتن وودز^۴، آرایش پولی‌ای طرح‌ریزی شد و مورد تعهد قرار گرفت که بنا بود نظام جهانی [اقتصاد] را ایجاد کند. در پایان این نشست، بانک جهانی و I.M.F. تأسیس شدند، یعنی دو بنیاد اقتصادی عمده‌ای که شالوده‌ی تدارکات بعدی - نظیر گات (GATT) و نفتا (NAFTA) - بودند. با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، تجارت جهانی با شدت و حدت تمام گسترش یافت. حد و مرزهای تجارت ملی، به‌گونه‌ای نظام‌مند از هم گسسته شدند و تحلیل رفتند، نیروهای اقتصادی جهانی به اقتصادهای ملی رخنه کردند، و نوعی مصرف‌کننده‌ی جهانی و فرهنگ رسانه‌ای عالم را در نور دیدند. پیامدهای این رخدادها خجسته بودند:

به پنجاه سال پیش که برگردیم، می‌بینیم در این مدت رشد اقتصادی پنج برابر شده است، تجارت بین‌المللی دوازده برابر و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در افزایش دو سوم نرخ گسترش تجارت سهمیم بوده است. (کورتن، ۱۹۹۶).

مع الوصف، عواقب این گسترش و توسعه‌ها به‌شدت ناموزون و غیرمنصفانه بوده است. در حالی که نخبگان اقتصادی و مؤسسات سودهای کلان برده‌اند، پاداش‌ها و بازده‌ها به‌شکلی نابرابر توزیع شده‌اند. شکاف بین مناطق فقیر و ثروت‌مند، دارا و ندار، توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته به‌شکلی تصاعدی دهان باز کرده است. ملل ثروت‌مندتر به بهره‌برداری و سوء‌استفاده از مردم، منابع و سرزمین ملل فقیرتر ادامه می‌دهند و اغلب فساد و سایش محیطی بر جای می‌گذارند. از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، بحران بدهی به طرز توان‌فرسایی افزایش یافته است، و در این بحران کشورهای فقیرتر به کشورهای دارا تر همین‌طور قروض کهنکشانانه بدهکار می‌شوند. امروز بیش از هر زمان دیگری در جهان مردم فقیر وجود دارد و در طول این قرن خشونت در سطح محلی، ملی و جهانی افزایش یافته، مصیبت و رعب تمام‌عیار غوغا می‌کند (ارانس، ۱۹۸۴)؛ اکوسیستم کره‌ی زمین تحت فشار قرار گرفته و «سرنوشت زمین» به مخاطره‌ی بحرانی افتاده است. برای قسمت اعظم مردم زمین، زندگی همچنان «کنیف، بی‌رحمانه و کوتاه» است و به‌روزی، سلامت، آموزش و رفاه برای انسان‌های مناطق پرجمعیت رؤیایی دور از دسترس است.

مقاومت در برابر جهانی‌شدن

ممکن است مفهوم جهانی‌شدن به بدبینی یا رواقی‌گری و ناامیدی میدان دهد، [به این گمان که] نیروهای بی‌وقفه و بی‌امان بازار را نمی‌توان تحت کنترل و تنظیم دولت‌ها در آورد، یا این که مردم قادر نیستند به اقتصاد شکل بخشدند یا هدایتش کنند، از این رو [اقتصاد در بازار] در حال متزلزل و نابودکردن دموکراسی و نیروهای موازنه‌کننده‌ی سروری سرمایه است (هیرست و تامسن، ۱۹۹۶). از این رو نظریه‌ی انتقادی جهانی‌شدن - اگر چه واقعیت جهانی‌شدن، قدرت و اثرات آن را تصدیق می‌کند - در جست‌وجوی نیروهای مقاومت و مبارزه‌ای است که معطوف به مقابله با تخریب‌گرترین جنبه‌های نیروهای جهانی یا منعطف کردن و تغییر جهانی‌شدن به نفع اهداف دموکراتیک و به لحاظ محلی قدرت‌بخش‌اند. به نظر من، نشان بزنگاه یا هم‌آیی معاصر، منازعه‌ای است میان مرکزگرایی و سازمان‌یافتن روزافزون قدرت و ثروت در دستان عده‌ای اندک، در مقابل فرایندهای متضادی که نمایشگر تجزیه و تکه‌تکه‌شدن قدرتی است که متکثرتر، چندگانه‌تر و انعطاف‌پذیرتر یا پاسخ‌گوتر از گذشته است. آن‌طور که تحلیل زیر نشان می‌دهد، هر دو گرایش را می‌توان مشاهده کرد و بر افراد و گروه‌ها است که راه‌هایی برای پرسش‌گری و مبارزه بکشایند.

از یک طرف، اینک عمدتاً هیچ‌گونه نظام متشکل از دولت‌های ملی وجود ندارد که در برابر نیروهای بازار بایستد و این امر به علت فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ملل اقماری آن پیش آمده، چرا که پیش‌تر آن‌ها خاک‌ریز بدیل یا آلت‌رناتیوی جهانی را در مقابل نظام سرمایه‌داری بازار تدارک می‌دیدند و حالا دولت‌های ملی‌ای وجود ندارند که این مهم را به عهده بگیرند - چه آن دولت‌هایی که در برابر استیلاي استعماری می‌ایستادند، چه آن اندک گوشه‌ها و کناره‌هایی که قادر بودند در برابر جریان جهانی سرمایه و فرآورده‌های آن مقاومت کنند. در واقع، اقتصاد جهانی بازار سراسر خیال‌پردازی‌ها یا فانتزی‌های [مربوط به] خوشی عالم را فرا گرفته است، آن هم از طریق رؤیای مصرف و به تهرساندن کالاها و خدماتی که برای دخول به تصاویر و هم‌گون یا فانتزاسماگوریای سرمایه‌داری مصرفی نقش ورودی را دارند. بازار مالی جهان سرمایه را در مدارهای بین‌المللی‌ای به جریان می‌اندازد که عالم را در بازاری جهانی به هم پیوند می‌دهند، بازاری که تحت استیلاي نیروها و نهادهای سرمایه‌ی مالی است. از این رو سرمایه جهان را در برگرفته است، مدها و فرآورده‌های جدیدی را سامان می‌دهد، و در عین حال سنت، اقتصادها و هویت‌های ملی را تحلیل می‌برد.

تغییر اقتصادی جهان غالباً تأثیر و ضربه‌ی محلی کلانی دارد. همه‌ی مناطقی که با تعطیلی یا توقف تولید صنعتی نابود شده‌اند، به مناطقی بدل شده‌اند که با دستمزد اندک و تنظیم حکومتی اندکی کار می‌کنند. چنین مناطق «صنعت زوده» ای «کمربندهای زنگ‌زده»ی وسیعی ایجاد کرده‌اند که پیش‌تر مناطق صنعتی ثروت‌مندی بوده‌اند، مثلاً مورد فلینت در میشیگان، که بر اثر تعطیلی کارخانه‌های اتومبیل‌سازی جنرال‌موتورز، انحطاط اقتصادی عمده‌ای را از سر می‌گذرانند - میان‌پرده‌ای که در فیلم مستند راجر و من، اثر مایکل مور، تصویر شده است. اتوماسیون یا خودکارسازی، کامپیوترها و تکنولوژی‌های جدید کل مقولات نیروی کار را حذف کرده‌اند، در عین حال سازمان‌دهی مجدد کارخانجات بخش‌های مدیریت را تحلیل برده و موجد بی‌کاری عظیم شده است. کارخانه‌هایی چون نایک کشور به کشور دنبال نیروی کار کم‌هزینه و کارگران مطیع‌تر می‌گردند. پیوستگی اقتصاد جهانی بیش از هر زمان دیگری است، به طوری که توفان‌های [ایجادشده] در ژاپن یا بی‌نظمی‌های مالی

در بریتانیا بر همه‌ی جهان تأثیر می‌گذارند.

متعاقباً، جهانی شدن درگیر پیوندها و انسجام جدیدی می‌شود که اقتصادها و فرهنگ را درون نظامی جهانی متحد کرده و بر تفکیک‌ها و فواصل سابق غلبه می‌کند. به‌ویژه در طول دوران جنگ سرد که پس از جنگ جهانی دوم پیش آمد، نظام دولت‌های ملی مدرن به دو اردوگاه تقسیم شد - سرمایه‌داری و سوسیالیستی - که موجد مجموعه‌ای متغیر از اتحادها و منازعاتی شد که همه‌ی کشورها - از ویتنام تا نیکاراگوئه - را تحت تأثیر قرار داد. در طول این دوران، ملت‌ها یا الگوی توسعه‌ی سرمایه‌داری را پیش گرفتند یا الگوی توسعه‌ی سوسیالیسم را؛ مللی به اصطلاح جهان سوم نیز سعی می‌کردند سیر توسعه‌ی مختص خویش را پی ببرند. همان‌طور که خود این اصطلاح پیش می‌نهد، ملل جهان سوم حاصل استعمارزدایی بودند و غالباً در سطح پیشامدهای جهانی اهمیت پایین‌تری به این ملل نسبت داده می‌شد، به‌طوری که منازعه‌ی میان قدرت‌های برتر جهان و الگوی دوتایی جنگ سرد دستورالعمل راه‌گشایی برای مداخله‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در رویدادهای جهان سوم فراهم می‌آوردند؛ از این رو جهان را به صحنه‌ی جهانی نبرد میان دو قدرت برتر تقسیم می‌کردند، با بسیاری مناطق که در این میان گرفتار آمده بودند.

اما با فروپاشی نظام کمونیستی این دوره از تاریخ به پایان رسید و از دهه‌ی ۱۹۹۰ جهانی شدن مبتنی بر الگوی بازار سرمایه‌داری غالب شده است و به‌لحاظ عملی غیر پاسخ‌گو و بی‌رقیب مانده است. گفته می‌شود هم‌راهِ این جهانی شدن اقتصادی، تفوق دموکراسی در کل جهان است به همراهی گفتار آن و نهادهای نظام کثرت‌گرایی (پلورالیست) انواع کنترل‌ها و تعدیل‌ها، احزاب، رأی‌گیری‌ها و حقوق بشر (فوکویاما، ۱۹۹۲). در واقع، دموکراسی را طی دهه‌های متمادی به‌عنوان ملازم ضروری و/یا شرط سرمایه‌داری تفسیر کرده‌اند (راستاو، فرایدمن، فوکویاما)؛ حال آن که سنت نظریه‌ی انتقادی، با ارائه‌ی سند و مدرک تنش‌ها و درگیری‌های میان دموکراسی و سرمایه‌داری را نشان داده است.

با این حال، انحطاط یا تباهی قدرت دولت‌های ملی موجد ماتریس جغرافیایی-سیاسی جدیدی می‌شود، ماتریسی که در آن سازمان‌ها، مؤسسات و نیروهای فراملی جایگاه‌های ملی و محلی قدرت و نفوذ را به مبارزه می‌طلبند. در پی توسعه‌های سیاسی‌ای چون استعمارزدایی، پایان جنگ سرد، شکل‌گیری توافقات تجاری و اتحادهای سیاسی جدید، و اوج‌گیری سرمایه‌داری فراملی جهانی، مرزهای ملی عوض شده و به قدرت گسترنده‌ی نهادهای فراملی منجر شده‌اند. ملازم چنین تغییرات سیاسی حیاتی و حساسی، شیوع روزافزون تجارت جهانی، سوداگری مالی، سرمایه‌گذاری و نیروهای فرهنگی جهانی‌ای هستند که در مقام ذاتی مجزا، خارج از حدود و ثغور دولت‌های ملی عمل می‌کنند.

صدالبته منازعات جدیدی نیز ظاهر شده‌اند که نمایشگر غلبان ملی‌گرایی، بنیادگرایی و برخورد تمدن‌ها هستند (هانتینگتن، ۱۹۹۶). طرفه آن که لیبرالیسم سنتی، مارکسیسم و نظریه‌ی نوسازی یا مدرنیزاسیون اهمیت فرهنگ و اشکال محلی ارتباط اجتماعی را دست‌کم می‌گرفتند و پیشروی بی‌امان اقتصاد مدرن، تکنولوژی و سیاست را مسلّم فرض می‌کردند، پیشرفتی که قرار بود همه‌ی جوامع و فرهنگ‌ها را صاف و همگن کند و یک فرهنگ جهانی را در عالم مستقر سازد. هم سرمایه‌داری و هم کمونیسم قرار بود تفاوت‌های محلی، ویژگی‌های منطقه‌ای، ملی‌گرایی و سنت‌گرایی را نابود کنند؛ اولی با بازار جهانی‌اش و دومی با نظام اقتصادی-اجتماعی

بین‌المللی و فرهنگ سیاسی‌اش. از همین رو، هم لیبرالیسم سنتی و هم مارکسیسم جهانی‌شدن را به مقام تقدیر جهان ارتقاء داده یا پیش‌گویی‌اش را می‌کردند. از نظر ایدئولوگ‌های سرمایه‌داری، بازار به آن سمت در حرکت بود که یک فرهنگ جهانی عالم‌گستر را ایجاد کند؛ حال آن‌که از دید مارکسیسم، پروتاریا می‌رفت که کمونیسمی را تولید کند که ملی‌گرایی را برچیند و بین‌الملل کمونیستی را بدون بهره‌برداری یا جنگ ایجاد کند. هر دو اهمیت مرزهای ملی را حذف شده می‌انگاشتند و مُجدّانه پایایی ملی‌گرایی و دولت‌های ملی را به شوخی می‌گرفتند.

اگر الگوهای مارکسیستی و لیبرالی را کنار بگذاریم، به فهم این نکته می‌رسیم که ممکن است نژاد، قومیت و احساس ملی‌گرایی تا حد زیادی با [مقوله‌ی] طبقه در ایجاد منازعات محلی و سیاسی تلاقی داشته باشند. در واقع از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ تا به حال، در کنار روندهای جهانی‌شدن رو به رشد، ملی‌گرایی، سنت‌گرایی و بنیادگرایی مذهبی رواج دوباره یافته‌اند. غلیان تفاوت‌های منطقه‌ای فرهنگی و مذهبی در شوروی و یوگسلاوی سابق - و طغیان منازعات قبیله‌ای در آفریقا و دیگر جاها - نشان می‌دهند که جهانی‌شدن و همگن‌شدن، چندان هم که مدافعانش امید داشتند و منتقدانش پروا، عمیق نبوده است. از این رو فرهنگ به سرچشمه‌ی جدید مجادلات و بُعد جدید منازعه میان امر محلی و امر جهانی بدل شده است. فرهنگ‌های ملی موجود رویارویی‌هایی بوده است میان صرب‌ها/مسلمانان/کروات؛ ارمنی‌ها و آذربایجانی‌ها؛ ملت اصلی موهاک و کپکی‌ها؛ و در آفریقای جنوبی میان قبیله‌ی اوکاتا و کنگره‌ی ملی آفریقا. به‌همین دلیل فرهنگ و ملی‌گرایی، هر دو، بیش از آن که انتظار می‌رفت پایا، عمیق و بنیادین شده‌اند، و برخورد میان امر جهانی و امر ملی، و میان فرهنگ‌های ملی متنوع در دنیایی ظاهراً جهانی شده ادامه می‌یابد.

البته در همین قلمرو فرهنگ است که جهانی‌شدن از همه جا واضح‌تر و ملموس‌تر است. رسانه‌های جهانی و نظام‌های اطلاعاتی و فرهنگ مصرفی سرمایه‌داری جهانی محصولات، تصاویر و ایده‌ها را در سراسر دنیا به جریان می‌اندازند. رخدادهایی چون جنگ خلیج [فارس]، روندهای اجتماعی و مدها، پدیده‌های فرهنگی‌ای چون مدونا، موسیقی رپ و فیلم‌های عامه‌پسند هالیوودی از طریق شبکه‌های جهانی توزیع فرهنگی پخش می‌شوند و «امر مردمی جهانی» را برمی‌سازند (کلنر، ۱۹۹۵). مع‌الوصف، این فرهنگ جهانی دقیقاً از طریق چندگانه ساختن محصولات، خدمات و نمایش‌های متفاوت عمل می‌کند و مخاطبان خاص را نشانه رفته است. صنایع مصرف و رسانه‌ها هر چه بیشتر تفاوت می‌یابند و مشتریان و مخاطبان را در مقولات هرچه بیشتر بخش‌بندی می‌کنند. در بسیاری موارد این امر با شبیه‌سازی تفاوت‌های جزئی مد و سبک زندگی سروکار دارد، ولی در ضمن درگیر تکثیر فرهنگ‌ها و جوامع به‌شدت تفاوت یافته است، آن‌هم در چارچوب تنوع و چندگانگی مردم گسترنده‌ی آثار هنری، فرآورده‌ها و خدمات فرهنگی.

با این همه، طغیان و فوران مهم خرده‌فرهنگ‌های مقاومت هم دیده می‌شود که تقلایشان معطوف به حفاظت از اشکال ویژه‌ی فرهنگ و جامعه در مقابل جهانی‌شدن و همگن‌سازی است. از همه [ی] خرده‌فرهنگ‌ها [مهم‌تر و به‌لحاظ عملی پر سروصداتر، جنبش‌های روستایی در مکزیک (مانند چیپاپاس و زاپاتیستاها)، جنبش‌های چریکی در پرو (مثلاً راه درخشان)، اتحادیه‌های کارگری در فرانسه، [جنبش] دانشجویان در بریتانیا و ایالات متحده، طرفداران محیط زیست در سراسر جهان و مجموعه‌ای متنوع از

دیگر گروه‌ها و جنبش‌هایند که در برابر جهانی‌شدن سرمایه‌دارانه مقاومت کرده‌اند و بر حقوق و منافع سابق تاخته‌اند. هفت دوجین سازمان مردمی از سراسر جهان علیه سیاست‌های سازمان تجارت جهانی به اعتراض برخاسته‌اند و واکنش علیه جهانی‌شدن در همه جا دیده می‌شود. سیاست‌مدارانی که پیش‌تر به تجلیل از ترکیب و آرایش‌های تجاری‌ای چون گات و نفتا برآمده بودند، اینک در مورد این آرایش‌ها سکوت پیشه کرده‌اند و در سال ۱۹۹۶، در نشست سالانه‌ی داووس درباره‌ی اقتصاد جهانی، بنیان‌گذار و مدیر آن، هشدارنامه‌ای را منتشر کردند با عنوان: «واکنش علیه جهانی‌شدن را جدی بگیرید» (نیویورک تایمز، ۷ فوریه، ۱۹۹۶).

در حوزه‌ی زندگی روزمره، خرده‌فرهنگ‌های جدید جوانان که با مقاومت مرتبط‌اند، در کل جهان حضور بارز دارند، و ایضاً خرده‌فرهنگ‌های بدیل یا آلترناتیو زنان، تجانس‌گرایان مرد و زن، سیاه‌پوستان و اقلیت‌های قومی و دیگر گروه‌هایی که در مقابل یک کاسه‌شدن و ادغام در فرهنگ سرورانه یا هژمونیک جریان غالب ایستاده‌اند. به‌همین منوال، از دهه‌ی ۱۹۷۰ مطالعات فرهنگی در بریتانیا، هم فرهنگ‌های سرورانه‌ی جریان غالب و هم خرده‌فرهنگ‌های مخالف‌خوان را مورد بررسی و اکتشاف قرار داده‌اند. مطالعات فرهنگی بر بسط و تفصیل و پیوندهای طبقه، نژاد، جنسیت، ترجیح جنس، قومیت، منطقه و ملیت متمرکز شده و کشف و بررسی پیکربندی‌ها و پدیده‌های انضمامی فرهنگ را در دستور کار خود قرار داده‌اند. اخیراً مطالعات فرهنگی کانون جهانی را مد نظر قرار داده است، و به کار تحلیل نیروهای فراملی‌ای مشغول است مبنی بر این که چگونه در موقعیات انضمامی یا عینی دخالت می‌کنند و چگونه میانجی‌های فرهنگی قادرند تأثیر چنین پیکربندی‌های جهانی را تعدیل کنند.

در واقع طیف وسیعی از نظریه‌پردازان استدلال می‌کنند که تکثیر تفاوت و تغییر دیدگاه‌های کلی به گفتارها و رویه‌های محلی‌تر صحنه‌ی امروز جهان را تعیین می‌کنند، و نظریه و سیاست باید از سطح جهانی‌شدن و ملازمان آن که غالباً نظریه‌هایی کلیت‌ساز و کلان‌اند به سمت تمرکز بر سطوح ملی، ویژه، جزئی، ناهمگون و خرد تجربه‌ی روزمره حرکت کنند. گروه کثیری از نظریات که با مابعد ساختارگرایی، پسا مدرنیسم، فمینیسم و چندفرهنگ‌گرایی مرتبط‌اند، بر تفاوت، غیریت یا دیگربودگی، حاشیه‌ای بودن، امر شخصی، امر جزئی و امر انضمامی تأکید می‌کنند و در مقابل نظریه و سیاست کلی‌تری می‌ایستند که شرایط جهانی‌تر یا عام‌تر را نشانه رفته است.

ممکن است این بحث پیش کشیده شود که چنین انشعابات و دویارگی‌هایی میان امر جهانی و امر محلی بیانگر تناقضات و تنش‌های مابین نیروهای بر سازنده و حیاتی‌گره‌گاه زمان حاضرند، و از این رو اشتباه است که کانون توجهمان را به‌خاطر دل‌بستگی انحصاری به یک سمت، از سمت دیگر برگیریم (چک‌وویچ و کلنر، ۱۹۹۷). چالش رودروی ما اندیشیدن از طریق روابط مابین امر جهانی و امر محلی است، آن هم با مطالعه و مشاهده‌ی آن که چگونه نیروهای جهانی در وضعیت‌های کاملاً محلی‌تر نفوذ می‌کنند و حتی به آن ساختار می‌بخشند. در ضمن باید این را لحاظ کرد که چگونه موقعیت‌ها و نیروهای محلی میانجی امر جهانی می‌شوند، در عین آن که نیروهای جهانی را چنان تعدیل می‌کنند که اهداف و شرایط خود را تغییر دهند، این که موقعیت‌ها و نیروهای محلی در حال ایجاد پیکربندی‌های منحصر به فرد از امر محلی و امر جهانی‌اند، آن هم به‌مثابه ماتریسی برای اندیشه و عمل در جهان معاصر.

در واقع نظریه‌پردازان در بسیاری حوزه‌ها و رشته‌های متنوع در کار ملاحظه‌ی این موضوع‌اند که امور جهانی و جامع و ابرساختارها چطور با امور محلی و جزئی و خرده‌وضعیت‌ها و خرده‌ساختارها در تعامل‌اند. چنین بصیرت‌های دیالکتیکی‌ای معطوف به نظریه‌پردازی تلافی‌امری محلی و امر جهانی‌اند، این‌که چگونه این دو با هم تعامل دارند و میانجی‌یک‌دیگر می‌شوند، و با تعاملات جاری میان این نیروها منظومه‌های جدیدی در حال ایجادند. از این منظر می‌توان بر جزئی‌نگری و یک‌سویگی نظریات غیر دیالکتیکی فائق آمد، نظریاتی که در درک شیوه‌هایی می‌مانند که امر جهانی و امر محلی با یکدیگر تعامل می‌کنند تا بدان حد که پیکربندی‌های اجتماعی و فرهنگی جدیدی ایجاد می‌کنند.

در قیاس با مسئله‌ی مفهوم‌پردازی تعاملات امر جهانی و امر محلی در سطح نظری، مباحثاتی در باب جایگاه و کانون سیاست‌های امروز سر بر می‌آوردند. برخی نظریه‌پردازان استدلال می‌کنند که مسائل جهانی و ملی نیازمند راه‌حلی‌هایی ابرساختاری‌اند، حال آن‌که دیگران این بحث را پیش می‌کشند که سپهر درخور امر سیاسی سپهر محلی و شخصی است، نه جهانی یا ملی. برای نمونه، نظریه‌پردازان پسامدرن قدرت بر این امر پافشاری می‌کنند که چگونه قدرت در قلمروهای محلی، ویژه و خرد خانه می‌کند، همان‌جایی که نظریات مدرن آن‌ها را نادیده می‌گیرند و انواع قدرت را در مراکز چون اقتصاد، دولت یا نظام پیدارسالاری مستقر می‌سازند. سیاست پسامدرن اصرار دارد که این واکنش‌های محلی و ویژه هستند که باید در مکان‌های گفتاری قدرت دخالت کنند، مکان‌هایی که از اتاق خواب تا کلاس درس، از زندان‌ها تا نهادهای روانی را شامل می‌شوند.

در این جا نیز سیاست قدیمی مدرن و پسامدرن جدید یک‌سویه به نظر می‌رسند. قدرت در نهادهای خرد و کلان، هر دو، مستقر است؛ قدرت پیچیده‌تر از پیش شده است آن‌هم با پیکربندی‌های جدید امور جهانی، ملی، منطقه‌ای؛ و نیروهای به‌معنای واقعی محلی‌تر و روابط قدرت در کار ایجاد مبارزات جدید و مکان‌های جدید منازعه‌اند که دامنه‌اش از مباحثات پیرامون «نظم نوین جهانی» - یا به‌قول بعضی بی‌نظمی نوین جهانی - تا منازعات مرتبط با کنترل محلی مدارس و محیط زیست گسترده شده است. بازاندیشی سیاست در پیکربندی‌های متضاد و پیچیده‌ی روابط بدیع و تثبیت‌شده‌ی قدرت و استیلا در زمانه‌ی حاضر مستلزم تفکر از طریق شیوه‌های جدیدی است که در آن‌ها امر جهانی و امر ملی دارای روابط متقابل‌اند. نظریه‌پردازی پیکربندی‌های امر جهانی و امر محلی مستلزم بسط و توسعه‌ی راهبردهای جدید و چندبعدی است که از امر خرد تا امر کلان و از امر ملی تا امر محلی گسترده است؛ و این کار به‌منظور دخالت در گستره‌ای عظیم از منازعات و مسائل حاضر و در حال ظهور انجام می‌گیرد. بنابه‌گفته‌ی رولاند آکستمان (۱۹۹۷)، جهانی‌شدن امکان مفاهیم جدید شهروندی جهانی را بار آورده است، آن نوع شهروندی که ما را در مسائل و چالش‌های دهکده‌ی جهانی در حال ظهور مشارکت می‌دهد و نسبت به آن مسئول می‌سازد. می‌توان به شعار «جهانی بیندیشید، محلی عمل کنید»، شعار «محلی بیندیشید، جهانی عمل کنید» را اضافه کرد. از این چشم‌انداز ممکن است مفاهیم جدید شهروندی جهانی و چالش‌های جدیدی پیش روی روشنفکران و فعالان جهانی ایجاد شود، آن‌هم به‌دلیل مسائل مبتلابه مشکلات جهانی محیط زیست، توسعه‌ی شاهره اطلاعاتی جهانی، و ضرورت اجتماعات و گردهم‌آیی‌های جهانی جدید برای مباحثه و حل مسائل ظاهراً سازش‌ناپذیر جنگ و صلح، فقر و

نابرابری، و ضرورت غلبه بر تفکیک‌های میان ملل ثروت‌مند و فقیر.

در ضمن آکستمان این مسئله را پیش می‌کشد که شهروندی جهانی و اثرات جهانی شدن، به خودی خود، می‌تواند به پذیرش تنوع، ناهمگونی و غیریت یاری رساند نه آن که صرفاً همگونی و یکسانی را افزایش دهد (۱۹۹۷). با این حال جهانی شدن ممکن است در لوای جهانیّت و عامیت، اشکال جدید استیلای امپریالیستی را ایجاد کند. در واقع، این خطر همچنان باقی است که جهانی شدن به عنوان پوششی عمل کند که غربی شدن یا آمریکایی شدن بی‌امان و بی‌رحم جهان را از دید پنهان می‌کند، همان‌طور که نظریه‌ی قدیمی نوسازی (مدرنیزاسیون) چنین می‌کرد - نظریه‌ای که از برخی جنبه‌ها، نظریه‌ی جهانی شدن و ام‌دار و ادامه‌دهنده‌ی آن است. اما حداقل از برخی جهات، طرد و انکار همگون‌سازی و احتمالاً غربی شدن مرتبط با برخی اشکال جهانی شدن به رواج دوباره‌ی سنت، قومی - ملی‌گرایی، بنیادگرایی‌های مذهبی و برخی اشکال مقاومت در برابر جهانی شدن دامن زده است.

از این رو، جهانی شدن لزوماً امری پیچیده است و نظریات و سیاست‌های ما را به مبارزه می‌طلبند. مع‌الوصف این روزها بیشتر مردم، که نظریه‌پردازان را هم شامل می‌شوند، با مفاهیم دوتایی امر جهانی و امر محلی، امر مدرن و امر پسامدرن عمل می‌کنند و این یا آن طرف معادله را برتری می‌دهند تا برای مسائل جهان راه حلی ارائه کنند. از نظر طرفداران جهانی شدن، توسعه‌نیافتگی، عقب‌ماندگی و دهاتی‌بازی مسئله‌اند و جهانی شدن راه حل آن‌ها. از نظر طرفداران امور محلی، جهانی شدن مسئله است و محلی شدن راه حل آن. اما، با طرد ساده‌انگاری می‌توان گفت که آمیزه‌ی این دو حائز اهمیت است و این که راه حل‌های جهانی یا ملی مناسب‌ترین‌اند، بستگی به شرایط در زمینه و بافت ویژه‌ای دارد که مسئله در آن مطرح می‌شود. در دنیای پیچیده و جهانی شده هیچ‌گونه فرمول آسانی برای حل مسائل سازش‌ناپذیر و سرسخت عصر حاضر وجود ندارد، با این حال بسا مسائل در چه بسیار سطوح موجودند که نباید برای تخیل و آرزوی نیک مردم دشوار باشد که مجال و موقعیت‌های دخالت در مجموعه‌ای متنوع از فضاها را بیابند.

نتیجه‌گیری فشرده

عمل کردن در عصر حاضر مستلزم فهم ماتریس نیروهای جهانی و محلی، نیروهای استیلا و مقاومت و ماتریس موقعیت‌تغییر سریع و «دگرگونی عظیمی» است که محصول ساختاریابی مجدد و جهانی سرمایه و اثرات چندبُعدی تکنولوژی‌های جدید است. آینده در دست همه است و مستلزم توصیف این است که ما اینک در کجا ایستاده‌ایم، به کجا می‌رویم و چه مفاهیم و چشم‌اندازهایی به بهترین وجه توضیح‌گر تنگنای فعلی ماست. به نظر من، ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که میان عصر مدرن و عصر جدیدی قرار دارد که اصطلاح «پسامدرن» نشانگر آن است. البته می‌توان تنش میان امر جهانی و امر محلی، میان امر مدرن و امر پسامدرن، میان امر قدیم و امر جدید را به عنوان فرایند پسامدرنیسم تعریف کرد، به عنوان فرایند پیچیدگی، تکه‌تکه شدن، عدم تعین و عدم اطمینان روزافزون. با این حال موضع من آن است که اگر چه چرخش پسامدرن مشهود است، پیوستگی‌ها با عصر مدرن چنان زیاد است که مسلم فرض کردن گسست و مبالغه بر ناپیوستگی‌ها اشتباه است. بی‌شک در مورد جهانی شدن به صراحت می‌توان گفت که این فرایند طی سده‌ها ادامه داشته و خواهد

داشت، و همان‌طور که مباحثات متقدم آدام اسمیت و مارکس نشان می‌دهند، جهانی‌شدن فی‌نفسه با مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه و گسترش نظام سرمایه‌داری و روابط تولیدی‌ای پیوند خورده است که همچنان یکی از خصائل تعیین‌کننده‌ی زمان حاضرند. با این حال، بداعت‌های کاملاً جدیدی نیز در عصر کنونی وجود دارند. سرعت بالای جهانی‌شدن به‌همراه تراکم فضا-زمانی آن، اشکال هم‌زمان ارتباطات جمعی آن، کنش‌های گذرا و لحظه‌ای مالی آن و بازار جهانی هر دم منسجم‌شونده‌تر آن بی‌شک بدیع است. تکنولوژی‌های جدید در کار تغییر ماهیت کار و ایجاد اشکال جدید گذران اوقات فراغت‌اند، اشکال جدیدی چون گراف واقعیت^۵ فضای سبیرتیک، واقعیت‌های مجازی جدید و وجوه جدید اطلاعات و سرگرمی. سرمایه در حال تولید نوعی فرهنگ تکنولوژیکی جدید، شکل جدیدی از تفریح و جامعه‌ی اطلاعاتی است، و همه چیز از آموزش گرفته تا کار و سیاست و زندگی روزمره با سرعت و شتاب عجیبی در حال تغییرند.

با این حال من باور ندارم که این بدعت‌ها در زمانه‌ی حاضر به‌کفایت عظیم باشند که نوعی گسست پسامدرن کامل را اصل بگیریم. روابط سرمایه‌داری تولید همچنان قسمت اعظم نظام اجتماعی را ساختار می‌بخشند و سروری سرمایه همچنان نیروی ساختاردهنده‌ی بیشترین ابعاد زندگی اجتماعی است. تغییر و ابداع شگرف، مانند توسعه و گسترش تکنولوژیکی قرن‌ها جزئی از مدرنیته بوده‌اند. با این حال، این پدیده‌ها که با جهانی‌شدن در مرحله‌ی جاری‌اش پیوند خورده‌اند، به آن حد بداعت ایجاد کرده‌اند که بازاندیشی نظریه و سیاست اجتماعی در موقعیت کنونی الزامی باشد، آن هم به‌عنوان پاسخی به توسعه‌ها و پیشرفت‌های جدید در جامعه و فرهنگ.

مخلص کلام آن که: ظهور و سقوط دوره‌های تاریخی در الگوهای شسته-رفته یا در لحظات تقویمی دقیق رخ نمی‌دهند. شاید موقعیت کنونی ما از بعضی لحاظ با رنسانس هم‌سنگ باشد، با دوره‌ای که دوره‌ی طولانی‌گذاری را بر ساخت، دوره‌ای میان پایان جوامع پسامدرن و ظهور جوامع مدرن. وجه مشخصه‌ی چنین دوره‌هایی توسعه‌ی نامنظم سطوح چندگانه‌ی تغییر و درد و عذاب‌های تولدی است که با فوران عصر جدید مرتبط است. در واقع، تغییر میان یک عصر و دیگری همواره کش‌دار، متناقض و غالباً دردناک است. اما احساس زنده‌ی «در میان بودن» یا گذار، مستلزم توسل به پیوند با دوران گذشته، و همچنین بداعت‌های حال و آینده است. از این رو مهم است که هم پیوستگی‌ها و هم ناپیوستگی‌های عصر پسامدرن با عصر مدرن را درک کنیم تا مخمصه‌ی جاری را با معنا و قابل درک سازیم.

زیستن در سرزمین مرزی میان عصر مدرن و عصر پسامدرن موجد تش، ناامنی، تشویش، سردرگمی و حتی ترس است، همان‌گونه که موجد هیجان و شعف است و از همین رو محیطی فرهنگی و اجتماعی‌ای متشکل از حالات متغیر و آینده‌ای باز، اما هراس‌انگیز می‌سازد. چنین مفهومی از چرخش پسامدرن به مخاطرات و ریسک‌های موجود در منظومه‌ی اجتماعی حاضر آگاه است، همان‌طور که به امید امکانات جدید و هیجان آگاهی دارد. به‌همین دلیل چرخش پسامدرن عمیقاً درگیر حالات و تجربیات عصر حاضر است و مؤلفه‌ی مهم وضعیت کنونی ما به‌شمار می‌آید (بست و کلتر، ۱۹۹۷) همین شیوع گفتار «پسامدرن»، تکثیر مدام آن، اصرارش بر به‌جا ماندن و دوام ظاهری آن (در دنیای شدیداً متغیر ما چندین دهه عمر زیادی برای صرف «بوالهوسی یا مد روز» است) این موضوع را پیش می‌کشد که گفتار «پسامدرن» در حال اشاره و ارجاع به

دل مشغولی های جاری به شیوه ای کارا است، این که روشنگر واقعیت های برجسته ای امروزه روز است، این که با تجربه ای مشترک همه ی ما خواناست، این که جزئی ریشه دار از واژگان زمان حاضر است که به این یا آن شیوه [از تفکر انتقادی] دم ساز است.

پی نوشت ها

۱. problematic: معضله یا پروبلماتیک مفهومی است که مارکسیست های ساختارگرا آن را به کار می بردند. آلتوسر این مفهوم را از اندیشه های ژاک مارتن اقتباس کرد و معنای « کلیت و وحدت خاص یک صورت بندی نظری» را از آن مستفاد کرد. به مفهوم دیگر، پروبلماتیک مجموعه سؤالاتی است که ناظر بر پاسخ های معلوم و تثبیت شده است و از این نظر با «مسئله دار»، اصطلاح خاص لوکاج در توصیف شخص محوری دوران، کاملاً متفاوت است. -م.
۲. nation-state: دولت ملی شکلی از نظام سیاسی است که عمدتاً در قرن شانزدهم میلادی از میان حکومت های لیبرالی سر برآورد. در این نظام، دولت عالی ترین شکل نظام سیاسی است و ملت پدیدآورنده ی نظم سیاسی در نظر گرفته می شود. در قرن شانزدهم دولت های ملی فرانسه، انگلستان و اسپانیا با نظام پادشاهی اولین نمونه های این نظام سیاسی اند که در تقابل با آلمان (با ۲۵۰ امپراتور) و ایتالیا (با ۱۲ ایالت مستقل) قرار می گرفتند. در برابر این اصطلاح معادل «دولت - ملت» نیز پیشنهاد شده است، آن هم برای جلوگیری از خلط معنا با مفهوم «دولت های ناسیونالیستی» یا «دولت های برآمده از رأی ملت». -م.
۳. بینارشته ای (transdisciplinary) و میان رشته ای (interdisciplinary) هر دو به معنای مطالعاتی هستند که از رشته های مختلف (از جمله جامعه شناسی، اقتصاد، فلسفه، ادبیات، انسان شناسی، و ...) سود می جوید و ترکیبی از آنها به دست می دهد. «مطالعات فرهنگی» یکی از مهم ترین و جامع ترین این مطالعات است. -م.
۴. برتن وودز (Bretton Woods) شهری در نیوهمپشایر ایالات متحده است، شهری که متفقین در سال ۱۹۴۴ در آنجا به توافق رسیدند که نظام اقتصادی جهان را در دوران پس از جنگ شکل دهند. برتن وودز اشاره ای بدان نظام است، به ویژه به دو سازمانی که در آنجا تأسیس شدند: «صندوق بین المللی پول» (IMF) و «بانک جهانی». این دو سازمان به منظور ارتقاء نرخ برابری مبادلات و توسعه ی اقتصادی در درون نظام بازار آزاد طراحی شدند. تغییر کلیدی در این نظام - یعنی حرکت از نرخ ثابت مبادلات که توسط دولت ها تعیین می شد به نرخ شناور که نتیجه ی افزایش و ضرورت گردش پول است - در اوایل دهه ی ۱۹۷۰ رخ داد. -م.
۵. گراف واقعیت برابر نهاده ای است برای hyper reality که هم تشدید واقعیت را می رساند و هم دروغین بودن آن را.